

خاطرات مهاجرت (28)

عزت السادات گوشه گیر
www.ezzatgoushegir.com

دوم ماه می - آیواسیتی 1987

خواب "زهره - ق" که یکی از همکلاسی های دوره دبیرستانم بود، دیدم. هر بار که خوابش را میبینم یک چادر سیاه به سر دارد. شاید آخرین تصویری که از او در ذهن دارم این بوده است که شنیده بودم که چقدر در زندان تحت فشار بوده است. دوری از بچه هایش، از شوهرش (که او هم در زندان است) و مرگ خواهرش . . . و فکر مادرش که از بچه های او و خواهرش باید مراقبت کند، دردهای ساده ای نیستند. خواب دیدم که بسیار غمگین است و از همه دلگیر که چرا هیچکس به دیدنش نمیروند. و فقط فرحناک دوست دیرینه و همیشگی اش در کنارش بود. بعد خواب اصغرپور را دیدم که آخرین بار در دانشکده سپاه دانش دیده بودمش. جایی که مرضیه احمدی اسکویی در آنجا تحصیل کرده بود. او در مجلس شامی از بسیاری از دانش آموزان دوره دبیرستان دعوت کرده بود که به آنجا بیایند. از جمله: دانشگر، صراف پور و گرگ. این سه نفر همکلاس من نبوده اند، اما هم مدرسه ای بوده ایم. اگر درست به یادمانده باشد این سه نفر دوستان صمیمی همدیگر بوده اند. ژاکلین هم در این میهمانی شرکت داشت. همیشه فکر کرده بودم که چرا و به چه علتی نام خانوادگی کسی "گرگ" میشود. و این نام خانوادگی یک نام خانوادگی جهانی است. چرا که در کشورهای انگلیسی زبان بسیار Wolf پیدا میشود. من همیشه به خوابهایم علاقمند بوده ام. در خواب کسانی را که سالهاست ندیده ام، میبینم. با آدمهای تازه و جدید آشنا میشوم، در خواب به مهمانی میروم، به سفر میروم، عشق میورزم، بعضی اوقات غذاهای خوشمزه میخورم . . . بعضی اوقات هم کلی عذاب میکشم.

اما خب هر چه فکر میکنم نمی فهمم چرا همه ی این آدمها (بجز ژاکلین)، که سالهای سال است ندیده امشان، همگی در یک مهمانی شرکت کرده اند! طرح، سوژه و فرم خواب در کنترل من نیست. من آگاهانه داستان خوابم را نمینویسم. و نمیدانم آیا کسانی پیدا میشوند که بتوانند با یک قدرت ویژه خواب را در کنترل خود در بیاورند؟ آیا با آشکار شدن این ابهام، زیبایی و رمزگونی خواب از بین نمیروند؟ مثل هستی؟ . . . مثل آفرینش؟ . . .

من به شدت کنجکاو که داستان خواب چگونه نوشته میشود، چگونه بازی میشود و چگونه به تصویر درمیآید. اما خوابی که مرا به فکر وادارد، اهمیت ویژه ای برای من دارد، خواب همیشه مرا مسحور خود کرده است. خواب همیشه زندگی مرا متحول و متفاوت کرده است. به زندگیم رنگ و معنا داده است.

امروز از ایرانیها درخواست کار کردم. اما جز دل شکستن چیز دیگری عاید نشد. تصور میکنم ملتی که قرنهای تحقیر شده باشد، میل عجیبی به سرکوب هموطنان و همزبانان خود دارد. آنها به لذت عجیبی دچار میشوند وقتی که همه اش نکات منفی همدیگر را برجسته میکنند. چون با منفی کردن دیگران به قدرتهای

کاذبی دست پیدا میکنند. آنها با چسباندن مصنوعی و عاریتی خود به فرهنگهای دیگر میخوانند خودنمایی و قدرت نمایی کنند. در صورتی که میتوانند فرهنگهای دیگر را عمیقاً بشناسند و خود را متحول کنند و پاره ای از یک گردونه قدرتمند انسانی بشوند.

"س" و شوهرش "س" که تازه با آنها آشنا شده ام، تلفن کردند و تمام صحبت‌هایشان حول محور فعالیت‌های سازمان مجاهدین میچرخید. گویی همه ی خبرهای ایران فقط مربوط میشود به مجاهدین و مسعود رجوی! من با احترام به تمام صحبت‌های "س" گوش دادم و از اینکه تا این حد با دید بسته به قضایا نگاه میکند، متأسف شدم. این نوع نگاه نه فقط نگاه یک فرد، بلکه دیدگاه جمع کثیری از مردمی است که در خارج از کشور زندگی میکنند و آن را میشود دید یک بعدی خارج کشوری نامید. چرا که بسیاری از مارکسیست‌ها هم همینطورند و اصلاً هر فرد یا گروهی که خودش را به طور مطلق به یک ایدئولوژی وابسته بداند، وسعت را از خود دور میکند. . . . من همیشه فکر میکردم که دمکراسی کشورهای غربی، پنجره ی بازی خواهد بود برای مهاجران، برای گونه گونه دیدن و گونه گونه اندیشیدن . . . اما خب هیچ چیزی بدون دلیل نیست و لابد دلایل ویژه ای در این مطلق اندیشی است!

"س" با همان هیجان از یک سخنرانی درباره زنان صحبت میکرد و من میتوانستم عمق ذهنش را بخوانم که هدفش جذب و بسیج من به سوی سازمان مجاهدین است و من میتوانستم با تجربه های زندگی ام این نوع برخوردها را سریعاً بشناسم. به هر حال هر دو در تجربه سیاسی جوانند و در تب و تاب‌های مسایل ایران نبوده اند. من فکر میکنم ما چقدر خوشبخت بوده ایم که در سال‌های اخیر در ایران، در انقلاب و جنگ، تجربه های عملی پربراری را به دست آورده ایم. این تجربه های غنی باعث شده اند که از حرکت یک نگاه، یا از چگونگی ادای یک کلمه، بتوانیم تمامی مفهومی بیان نشده را دریابیم.

3 ماه می

دیشب خواب شاه را دیدم. شاه جوان و سرزنده بود. هر چند ریزه کاری‌های خوابم را دقیقاً به خاطر نمی‌آورم چون درهم و برهم بود. اما گویی دسته گلی را از طرف کسانی که نمیدانم چه کسانی بودند، برایش میبرد. گویی در حال ورزش کردن بود یا انجام یکسری کارهای فیزیکی . . . در خانه؟ در خارج از خانه؟ به خاطر نمی‌آورم! چهره اش بسیار شفاف و جوان بود. اما رد پای غمی عمیق را میشد در آن دید. خیلی خودمانی با من شروع کرد به صحبت کردن و درد دل کردن . . . از آمریکایی‌ها به طریقی بد گفت، یادم نمی‌آید در چه مکانی ایستاده بودیم.

از آنجایی که در شب خواب‌های متنوع و عجیب میبینم، صبح بسیاری از آنها به خاطر نمی‌آیند. اما اثر خواب همیشه با من است. گاهی در طول روز غمگینم و دلیل آن غم را نمیفهمم و بعد ناگهان در غروب سایه ی محوی از خواب‌هایم به یادم می‌آید و آن وقت علت اندوه را می‌فهمم. گاهی بسیار شادم و باز دلیلش در خواب‌هایم است. به هر حال هر چه فکر میکنم نمیفهمم که چرا باید خواب "شاه" را ببینم و بعد هم او برایم درد دل بکند!

به یادم می‌آید که شعار "مرگ بر . . ." مترادف با "قدرت" بود و "کینه طبقاتی" کلامی ضربتی برای نابودی بخشی از طبقات قدرتمند و استثمارگر . . . درجه ی انقلابی بودن آدم زمانی نشو و نما میکرد که فرد انقلابی با نفرت و خشونت از ابزاری مرگ آور حرف میزد. گویی درک و شعور طبقاتی نمیتوانست بدون عمل خشونت آمیز معنایی داشته باشد. گویی شیوه های دیگر کاربردی نداشت و هر شیوه ی دیگری نتیجه اش شکست میبود. مگر نه این بود که میگفتند: نرمش و انسانیت "سالوادور آلنده" نمیتوانست پیروزی را از آن شیلی بکند، چرا که در مقابل توطئه و نیروهای مرگ آور آمریکا و کودتای خشونت بار "پینوشه" مبارزه روشنی قهرآمیز را میطلبد. گویی هر دوره ی تاریخی، شیوه های طرح و برخورد ویژه خودش را میطلبد. شب است . . . و از اینکه هیچکس نیست که به من بگوید شب بخیر، خودم به خودم میگویم شب خودم بخیر. . . .